ارزيابي حقيقت عقب ماندگي در جهان اسلام در پرتو قرآن كريم

ارزيابي حقيقت عقب ماندگي در جهان اسلام در پرتو قرآن كريم

دكتر محمد علي آذرشب

استاد دانشگاه تهران

مقدمه

بررسي حقيقت عقب ماندگي در جهان اسلام ما را به بررسي فرهنگ و تمدن مان سوق مي‌دهد زيرا فرهنگ با اجزاي تشكيل دهنده اش، همان موضوعي است كه ما را به ساخت تمدن هدايت مي‌كند و اگر امتي را ديدي كه از فرهنگ به دور است بدان كه اين وضعيت به ضعف همان اجزاي تشكيل دهنده موثر بازميگردد. با همين اجزاي تشكيل دهنده بود كه امت اسلام در عصر شكوفايي فرهنگي به اوج پيشرفت خود رسيد اما شرايط تاريخي و اجتماعي آن را تضعيف كرد، به تدريج ضعيف و ضعيف تر شد تا اينكه پس از عصر تهاجم فرهنگي جديد به شدت سقوط كرد.

اما اين عناصر به كلي از بين نرفت بلكه به فضل ايمان مسلمانان، اعتقادات، تعاليم دين، قرآن، سنت و عباداتشان، علي رغم كاهش بالاي تاثير گذاريش، همچنان زنده ماند و هر از گاهي فرصت‌هايي دست مي‌داد تا اين عناصر فعاليت خود را باز يابند اما شرايط نامناسب داخلي و خارجي به دشمني با آن برخاست و مانع از حركت و فعاليتش شد، با اين همه ما ايمان داريم كه آينده به نفع ارزش‌هاي پيشرفت، شكوفايي، و طنين انداز شدن صداي فرهنگ انساني-اسلامي خواهد بود. اين مسئله طبيعي است كه انسان سازنده فرهنگ است و اين روشن است كه فرهنگ، حركت طبيعي انسان و تحركش را مشخص مي‌كند. در اينجا به بررسي برخي از عوامل عقب ماندگي و برخي ازعوامل احياي آن، در پرتو پژوهش‌هاي متفكران و اديبان اسلامي كه از مفاهيم قرآن كريم براي طرحهاي خود در اين زمينه بهره برده‌اند، مي‌پردازيم.

نظرات در مورد دلايل عقب ماندگي تمدني

طبيعي است كه اين مسئله ذهن بسياري از مصلحت انديشان و احياگران مسلمان را به خود مشغول كند به نحوي كه در صدر تلاشهاي فكري و علمي آنها باشد. به همين دليل مشاهده مي‌كنيم كه از ديدگاه‌هاي مختلف به بررسي اين مسئله مي‌پرازند و آرائشان را بيان ميدارند، بر اساس اطلاعاتي كه دارم تا كنون پژوهش كاملي در اين زمينه كه بر اساس يک سيستم فكري متكامل باشد و تمام جوانب امر را بيان كرده باشد تا كنون صورت نگرفته است و افكاري كه در اين زمينه مي‌بينيم نيازمند تلاش علمي و فكري است تا در نظامي منسجم، و كامل و توجيه پذير قرار بگيرد. در بخش پژوهشهاي اسلامي دانشگاه‌ها به اين موضوع پرداخته نمي‌شود، بلكه تلاشها به بررسي تاريخ تمدن اسلامي در عصرهاي توليد و جنبش، منحصر است و كمتر به واقعيت و آينده آن پرداخته مي‌شود.

در اينجا برخي از آراء احياگران معاصر كه به عقب ماندگي تمدني در ميان امت ما پرداخته‌اند آورده مي‌شود: از پيش قراولان موج احيا در اسلام مي‌توان از سيد جمال الدين اسد آبادي (1254هـ/ 1838م – 1314هـ/ 1897م) معروف به افغاني اشاره كرد. وي معتقد بود مشكلي پنهان در حكومت سياسي حاكم بر جهان اسلام اعم از قاجاريه، عثماني و يا خديوي نهفته است و همين حكومت مستبد دليل تمام فسادها در جوامع اسلامي است. اسد آبادي طرحش را به سه محور بنا نهاد: 1- بيداري شرق 2- بازگشت به اسلام 3-وحدت مسلمانان.[1]

رمز موفقيت وي از نظر ما به اين عوامل بازميگردد:

پذيرش همگان اعم از مسلمان و يا غربي، وي تفاوتهاي منطقه اي، فرقه‌اي و قومي ميان مسلمانان را از ميان برداشت؛ همانگونه كه از تمدن غربي استقبال كرده و به فراگيري نكات مثبت آن فراخواند.

جمع كردن ميان اصالت و نو گرايي، كه با امكان بازگشت اسلام به زندگي مطابق با عصر جديد و در سطح نيازهاي آن به جامعه و امكان اصلاح نهضت از خواستگاه اسلامي و نه غربي، اميد را به دلهاي پرتلاطم بازگرداند.[2]

از ديگر پيشگامان اين نهضت عبد الرحمن كواكبي (1271هـ/1855م – 1320هـ/1902م) است وي نيز مانند سيد جمال الدين اسد آبادي از دو نژاد فارسي (از يک خانواده شيعي ايراني) و نژاد عربي(از شهر حلب سوريه) است و به تفكر عميق و انقلاب بر واقعيت متمايز شناخته ميشود. وي معتقد است كه مشكل امت به مسئله "سستي و بي تفاوتي" بازميگردد و اين سستي ناشي از فقدان آزادي است.[3]

به اين مناسبت نظريه‌اي ديگر از جواني نقل ميكنم كه دست اجل به او براي ارائه طرح نهضتش مهلت نداد، وي ابوالقاسم شابي (1909-1934) است. و اگر زمانه فرصت مي‌داد اين جوان تونسي در صف نخست احياگران معاصر بود. شابي از تفاوت آشكار ميان ملتها در نوآوري ها، فنون و آداب سخن مي‌گويد، ملتي در زندگي و نشاط غوطه ور است و ملتي ديگر در بيكاري، كسالت، و تنبلي غرق شده و از آن تعبير به آزادي مي‌شود، شابي اين نظريه را رد مي‌كند و مي‌گويد اين بيداري احساس است نه آزادي.... بيداري روحي عميق و والايي كه آنها را سرشار از زندگي و توجه به خود مي‌كند.[4]

شايد بزرگترين متفكري كه در جهان اسلامي عقب ماندگي فرهنگي و راه‌هاي حركت و جنبش آن را بررسي كرد "مالک بن نبي" بود شخصي كه بيشتر كتابهايش را به اين موضوع اختصاص داد و طرحش را بر اساس "اصلاح درون و مقاومت در برابر توطئه استعمار" بنا نهاد.[5] وي معتقد است كه جنبش تمدني از همكاري انسان، خاک و وقت حاصل مي‌شود[6] و اين همكاري به يک انرژي روحي نياز دارد كه جز با دين به دست نمي‌آيد. منظور وي از دين، ديني است كه انسان را به جستجوي معبود پنهان به معناي عام آن وا دارد.[7] يعني اينكه انسان در جستجوي اهدافي برآيد كه يک نسل آن را بنا نهاده و نسل‌هاي آينده آن را دنبال مي‌كنند.

همين حقيقت را در نزد شهيد "محمد باقر صدر" و در نظريه "اسوه‌هاي حسنه" وي در كنفرانسهاي تفسير موضوعي قرآن كريم مشاهده مي‌كنيم. شهيد صدر معتقد است يک ملت به اندازه مقدار انرژي و ظرفيت اسوه حسنه اش به جنبش در مي‌آيد پس اگر اين اسوه حسنه ضعيف باشد ملت در همان امور بي ارزش روزانه باقي

مي‌ماند و در مكانش درجا مي‌زند اما اگر اسوه حسنه بزرگ باشد ملت را به سمت اهداف عالي سوق مي‌دهدو دين حق، انسان را در مسيري انساني هدايت مي‌كند زيرا به سوي خداوند در حركت است و انسان در حركتش به سوي خداوند در راهي نامتناهي سير مي‌كند و دائما زمينه پيشرفت، نوآوري، و رشد بدون توقف وجود دارد. ([8])

عزت است كه به انسان زندگي ميبخشد و بالعكس ذلت عامل اندوه و مرگ انسان و جامعه بشري است. زماني كه روح زندگي در وجود انسان و بشر جريان پيدا مي‌كند شعور و احساس در آن بيدار و عوامل ساخته شدن درون فراهم مي‌گردد، روح مقاومت تقويت مي‌شود، و به سمت اهداف بزرگ گام برميدارد. تمام احياگران با گرايشهاي مختلف به دنبال اين بودند كه روح عزت را در جانها بكارند و عوامل ذلت را از پيش رويشان بردارند. مي‌توان تمام نظريه‌هاي مطرح شده، خواه نظريه‌اي كه معتقد است عامل جنبش فرهنگي در رهايي از استبداد سياسي است و يا نظريه‌اي كه معتقد است جنبش فرهنگي در بيداري و ساخت درون، مقاومت در برابر استعمار و يا جستجوي اسوه حسنه است را در اين عبارت – به اعتقاد ما - خلاصه كرد: عامل جنبش فرهنگي، عزت است .

عزت و فن تاريخ

منظورما از عزت، نقطه شروع يک حركت تمدني است كه پژوهش‌هاي قديم و جديد آن را تاييد مي‌كنند زيرا ما با "فوكوياما" در كتاب "پايان تاريخ و واپسين انسان" و طرح ليبرال و دموكراتيكش كه آن را نهايت تاريخ قلمداد مي‌كند مخالفيم، و در پذيرش نظريه "تيموس" افلاطون در تفسير حركت تاريخ بسيار به آن نزديک مي‌شويم. "تيموس" گرايشي موجود در نفس انسان است كه ديگران به آن اذعان دارند و در عربي در مقابل اين كلمه لفظي به جز "عزت" وجود ندارد.

"ميل به اعتراف و اذعان در وهله اول مفهومي كاملا ناشناخته به نظر مي‌آيد اما در واقع اين مسئله واقعيتي قديمي در ميراث فلسفه سياسي غرب و جزئي جدايي ناپذير از شخصيت انساني است. افلاطون نخستين كسي بود كه اين ميل را در وجود انسان توصيف كرد و گفت: وجود انسان از سه تركيب تشكيل شده است: بخش متمايل، عاقل، و بخشي كه تيموس يا همان روح حيات نام دارد. بخش بزرگي از رفتار انساني را مي‌توان از خلال تركيب در عنصر اول يعني ميل و رغبت و عقل تفسير نمود؛ ميل و رغبت انسان را به اشياء خارج از وجود خود سوق مي‌دهد و عقل و حساب بهترين راه‌هاي دستيابي به آن را تبيين مي‌كنند.

اما به علاوه اين انسان، بزرگي درون، كرامت ملت، و تمام مبادي و عواملي كه او را سرشار از بزرگي و تكريم مي‌كنند جستجو مي‌نمايد؛ گرايش به "ارزش بخشي" به خود با يک ارزش معين و اعتراف به آن در واقع همان چيزي است كه در زبان گفتاري روزمره "احترام به خود " مي‌ناميم. اين گرايش احترام به ذات از همان جزئي كه در نظريه افلاطون "تيموس" خوانده مي‌شود ناشي مي‌گردد. اين جزء در نزد انسان نوعي احساس فطري به عدالت است. انسان‌ها معتقدند كه براي آنها ارزشهاي مشخصي وجود دارد و اگر ديگران با آنها طوري رفتار كنند كه پايينتر از حد ارزش آنها باشد خشم وغضبشان برافروخته مي‌شود و درمقابل زماني كه انسانها سطح زندگي خود را به اندازه آنچه ارزش خود مي‌دانند بالا نبرند خجالت مي‌كشند و در پايان زماني كه زندگي آنها برابر و مساوي با ارزششان باشد احساس عزت مي‌كنند. ميل به اعتراف و احساساتي مانند خشم، خجالت و عزت كه با آن همراه است بخش جدايي ناپذير از زندگي هر انساني را تشكيل مي‌دهند. كه به نظر "هگل" اينها محركه‌هاي يک دگرگوني تاريخي كامل است.[9]

"هگل" اين نظريه را براي تفسير حركت تاريخ بنا نهاد... به نظر وي انسان‌ها نيز مانند حيوانات نيازهايي طبيعي به اشياء خارج از ذاتش دارد مانند طعام، نوشيدني و هر چيزي كه از جسم محافظت كند جز اينكه انسان يک تفاوت اساسي با حيوان دارد ئ آن اينكه انسان ميل به تاييد ديگران نيز دارد يعني دوست دارد ديگران به وي اذعان داشته باشند و او را مانند يک انسان بپذيرند انساني كه داراي شايستگي معين و كرامت مشخص است. اين كرامت در درجه اول به اراده اش مرتبط است. انسان به تنهايي مي‌تواند براي پايبندي به اصول و اهداف والا بر غزائر حيواني و از جمله مهمترين آنها يعني غزيره بقا غلبه كند ؛ هگل معتقد است ميل به اعتراف و اذعان همان عاملي است كه دو رقيب
درگير(گلادياتورها) را به تلاش وامي دارد تا جائي كه يكي حاضر مي‌شود علي رغم درگيري كشنده به وجود انساني دشمنش اعتراف كند.

و زماني كه ترس طبيعي از مرگ يكي از دو حريف را به تسليم وا مي‌دارد رابطه بنده و برده شكل مي‌گيرد. اين گونه معركه‌هاي خونين در اوايل تاريخ براي غذا، پناهگاه و يا مسكن نبوده بلكه به خاطر هيبت، منزلت و به حساب آمدن توسط ديگران بوده است و بس. دليل زيست شناسي اين نبردهاي خونين مشخص نيست اما هگل با اعتقادي كامل مي‌گويد كه در اين نبردها قدم‌هاي اول سير به سمت آزادي انساني وجود دارد. قرآن مردم را به عزت واقعي كه جز با پناه بردن به خداوند تحقق نمي‌يابد دعوت مي‌كند: "يَبْتَغُونَ عِندَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ العِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعًا "(-آيا - در نزد آنها به دنبال عزتند در حالي همه عزت‌ها نزد خداوند است) و قرآن اقرار مي‌كند كه بشر تشنه آراسته شدن به اخلاق پسنديده خداوندي از جمله عزت است اما كافران منحرف مي‌شوند و به سراب پناه مي‌برند در حاليكه فكر مي‌كنند به آب رسيده‌اند."وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ

يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّي إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ "(و كساني كه كفر ورزيده‌اند، اعمالشان [كه به عنوان خيرات انجام مي‌دهند] مانند سرابي است در بياباني كه تشنه آن را آب مي‌پندارد، اما وقتي كه به آن جا رسيد آن را چيزي نمي‌يابد و خدا را نزدش مي‌يابد كه حساب او را كامل مي‌دهد و خدا حسابش سريع است.)

نتايج و پيامدهاي عقب ماندگي فرهنگي

سخن از پيامدهاي عقب ماندگي فرهنگي-همانطور كه ذكر شد- سخن از حالت رواني يک انسان ذليل و حالت اجتماعي يک جامعه ذليل است اين پيامدها در زير به صورت خلاصه ذكر مي‌شود:

فقدان ارزش انسان:

ذلت باعث عقده حقارت در نفس انسان مي‌شود. حقارت آن است كه انسان نه براي خودش و نه براي كساني كه در جامعه زندگي مي‌كنند ارزش و احترامي قائل باشد و به همين دليل احترام و حفظ حقوق در اينچنين جامعه‌اي از بين ميرود و انسان به بي ارزش ترين عنصر آن تبديل مي‌شود و كرامت انساني اش در اثر ناچيزترين عوامل به هدر مي‌ورد.

عدم تفكر سيستماتيک:

انسان شكست خورده توانايي تفكر منطقي بر اساس روش علمي را از دست مي‌دهد و تحليلات او از مسائل، خام و ناقص است و مواضع اتخاذ شده بر اساس آن تحليلات مواضعي متزلزل خواهد بود كه به صلاحش نيست و به سوي مقصدي روشن رهسپار نخواهد بود. كواكبي به اين حالت اشاره كرده و مي‌گويد:[10]

اين در شأن يک انسان شرقي نيست كه با يک غربي در يک مسير گام بردارد زيرا طبع و سيرتش، آنچه كه يک غربي مي‌پسندد را قبول نمي‌كند و اگر تقليد يک امر باعث به زحمت افتادنش مي‌شود تقليد پسنديده

نيست و اگر آن را بپسندد ثابت نيست و اگر ثابت بماند نمي‌داند چطور آن را سرمايه گذاري كند تا اينكه اگر ثمره امر در دستش افتاد آرزو كند كه‌اي كاش از دهانش افتاده بود!... مثلا يک شرقي به اين فكر مي‌كند كه چطور ظلم يک ظالم را نابود كند اما به جانشين و مراقب او نمي‌انديشد و پس يكبار ديگر مورد ظلم واقع شده و اين ستم مرتبا تكرار مي‌شود و به بي نهايت خود مي‌رسد. مانند فرقه باطنيه در اسلام، كسانيكه صدها حاكم را بي فايده كشتند گويا اين حكمت نبوي كه "انسان از يک سوراخ دوبار گزيده نمي‌شود " و اين حكمت قرآني كه "خداوند متقيان را دوست دارد" را نشنيده بودند؛ اما غربي اگر بر ظالمش دست يابد رهايش نمي‌كند تا اينكه فلجش سازد و نسلش را كاملا نابود كند .

چند دستگي اجتماعي: پديده چند دستگي اجتماعي در نبود هدفي كه امت را متحد سازد رخ مي‌دهد زيرا هدف هر فرد در يک جامعه شكست خورده، درونيات و خواسته‌ها و آرزوهايش است. منافع فردي معمولا برخورد پيدا نمي‌كنند بلكه غياب منافع اجتماعي باعث درگيري منافع فردي مي‌شود. علاوه بر اين، حب به حساب آمدن، شكست خوردگان را به پيوستن به گروه‌هايي كه هدفي جز تحقق درونيات ندارند سوق مي‌دهد، و اين گروه‌ها گاهي عنوان‌هايي مانند قبيله و عشيره دارند و گاهي با عنوان يک حزب معرفي مي‌شوند و حتي اگر شعارهاي قومي و ملي سر بدهند اما در واقع داراي همان سيستم عشيره‌اي محض هستند. روابطي ميان اعضا ميبيني اما در واقع ظاهري است و هر يک از افراد به فكر هم و غم خودش است " تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّي " (شما آنها را جمع و متّفق مي‌پنداريد در صورتي كه دلهاشان سخت متفرق است)

تقديس درون: توجه به خود مانع از توجه و پذيرش ديگران نيز مي‌شود زيرا تقديس نفس باعث مي‌شود انسان حتي در برخورد با نزديكترين افراد به او، فقط به منافع خود بينديشد به همين دليل كمتر شكست خوردگاني مي‌بينيد كه طرح‌هاي عمومي و يا طرح‌هايي موفقيت آميز براي رشد اقتصادي و اجتماعي، ابتكارات و يا اختراعاتي داشته باشند زيرا اين امور نيازمند گذشتن از خود و تفكر در مورد مصالح عمومي است.

تشديد و وخامت شهوتها: طبيعتا انسان نيز شهواتي دارد و قسمتي از وقت خود را براي پاسخگويي به آن مي‌گذارد اما شهوت‌ها در نزد انسان ضعيف شعله ور است به نحوي كه تمام فكر و فعاليت هايش را تحت تاثير قرار مي‌دهد. در متون ديني آمده است: هر كس نفسش برايش ارزشمند و با كرامت باشد شهوات در نزدش ناچيز مي‌شوند. كواكبي معتقد است كه اسير – يعني همان عقب مانده- از ذاتش جز بخش حيواني اش را نمي‌شناسد و همين حالت باعث مي‌شود كه شخص در جهان لذت بردن از نعمت‌ها به جز برخي لذت‌هاي حيواني را نشناسد، به آن لذت‌ها حريص است اگر چه ناراضي است؛ و چگونه به آنها حريص نباشد وقتي كه

جز آن را نمي‌شناسد؟ او و زندگي اجتماعي كجا؟ او و زندگي ادبي كجا؟ اما بخش زندگي حيواني آزادگان بعد از مراتب بسياري ديگر قرار دارد و كسي به اين موضوع را نخواهد فهميد مگر اينكه با آنها باشد و يا اينكه با بصيرت كشف نمايد.[11]

بسته شدن ورودي‌هاي معرفت: توجه بيش از حد به نفس، از انسان طاغوتي مي‌سازد كه در مقابل حركت تكاملي به سوي خدا مي‌ايستد و منافذ معرفت را مي‌بندد و مانع از شنيدن و قدرت انتخاب برتر مي‌شود و اين آيه قراني به همين موضوع اشاره مي‌كند: وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَي اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَي، فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ[.(و كساني كه از بندگي طاغوت اجتناب كرده و به خدا روي آورده‌اند، آنها را بشارت است. پس بشارت ده به آن بندگان من كه به سخن گوش فرامي‌دهند و بهترين آن را پيروي مي‌كنند اينانند كه خدايشان راه نموده و اينانند همان خردمندان.) و در اين چنين حالتي گفتگو از بين مي‌رود زيرا گفتگو نيازمند سخن و گوش فرا دادن است و زمانيكه منافذ شنيدن بسته شود فقط سخن باقي مي‌ماند حتي در مناظره‌ها هم دو طرف فقط صحبت مي‌كنند اما نمي‌شنوند يكي با زبان خود صحبت مي‌كند و ديگري با نفس خود تا براي جوابگويي آماده شود.

سستي: اين يک حالت راحت طلبي است كه افراد و جوامع را در بر مي‌گيرد پس در برابر ذلت‌هايي كه به آنها تحميل مي‌شود هيچ عكس العملي نشان نمي‌دهند در اين هنگام بيشتر شبيه يک مرده متحرک هستند. از قديم گفته شده: هر كس خوار شود تحمل ذلت بر او آسان مي‌شود، انسان مرده درد را حس نمي‌كند.

مشكل سستي و بي تفاوتي ميان رومي و كواكبي: قصه ني در ديوان جلال الدين رومي معروف به مثنوي مولوي معروف است اين قصه در واقع عصاره تفكر و طرح بيداري اين عارف بزرگ است و نقاط مشترک بسياري با طرح نهضت كواكبي دارد. اين تشابه به وحدت دايره فرهنگي در جهان اسلام و طرح بيداري و احيا كه كواكبي آن را بنا نهاد بازميگردد؛ اين وحدت، باعث شكل گيري بسياري از جريانهاي فكري، ادبي و فرهنگي شد كه به يک زبان سخن مي‌گويند. و شايد اين به مشتركات ديگري بازميگردد كه براي ما به اين صورت مي‌نمايانند مانند: تبريز و حلب، مولوي، زبان عربي، زبان فارسي، زبان تركي، واقعيت عقب مانده، راحت طلبي انسان جهان اسلام، طبيعت روح نهضت در طرح اسلامي.

درنگي تحليلي بر قصه ني مولانا:

بعد از حمله مغول به جهان اسلام، امت به وضعيتي دچار شد كه بسيار شبيه به وضعيتي است كه كواكبي پس از عصر حمله استعمار نو توصيفش مي‌كند و آن حالت همان سستي و بي تفاوتي عمومي است، اين بي تفاوتي عمومي دلالت‌هاي بسياري دارد اين حالت به معناي تضعيف روحيه امت و حركتش به سوي تكامل است به عبارتي ديگر اين حالت نشان دهنده ضعف روحيه فرهنگي امت است. بي تفاوتي عمومي وراي تمام عقب ماندگي‌هاي معنوي و مادي بشر است و زماني كه ملت به آن دچار ميشود كه يک عنصر اساسي از عناصر زندگي اش يعني عزت را از دست مي‌دهد.

جلال الدين رومي در عملكرد اصلاحي اش، بيداري روح انساني موجودات بشري و برانگيختن خواسته‌هاي تكاملي همراه با احساس عزت را دنبال مي‌كند او از يک ني سخن مي‌گويد كه شكايت مي‌كند و از دردهاي فراق مي‌نالد اين ناله‌هايي كه از ني مي‌شنويم در واقع شوق و اشتياق به اصلي است كه از آن جدا شده است:

بشنو از ني چون شكايت مي‌كند كـــزنيستـــــان تـــامرا بُبريـده انـــد

واز جـدائيهـــا حكايت مي‌كند در نفيـرم مـــرد و زن نـــــاليـده اند

بشر به صورت فطري و به خواست خداوند اشتياق به بازگشت به اصلش را دارد در وجود انسان روح و نفخه خدايي وجود دارد همانطور كه در قر آن آمده است: "فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي "(زماني كه او را آفريديم و از روح خود در او دميديم) به همين دليل است كه انسان به سمت خداوند كشش دارد يعني كشش و گرايشي به سمت تمام صفاتي كه خداوند داراي آن است صفاتي مانند جلال و بزرگي، زيبايي، علم، اخلاق، نوآوري، قدرت، عزت، كرامت، رحمت و.... و اين حقيقت جامعه بشري است و با تاكيد بر اين حقيقت باعث مي‌شود انسان احساس عزتمندي كند و به سوي كمال تشويق شود. ناله‌اي كه ني سر مي‌دهد همان اشتياق تكامل فرهنگي، جوهر و اصل انسان، و در تعبير عرفاني، همان عشق است. اما اين اشتياق نيازمند يک انسان دردكشيده، و با احساس و فهميده است تا بتواند از -هياهوي- تمدن انساني فاصله بگيرد انساني كه اين ويژگي را ندارد نمي‌تواند اين شوق و اشتياق را درک كند.مولانا مي‌گويد:

سينه خواهم شرَحه شرَحه از فراق تا بگويم شـــرح دردِ اشتيـــــاق

سپس كساني كه اسرار اين ناله يا همان شوق ني را نمي‌فهمند به شدت سرزنش مي‌كند و مي‌سرايد:

آتشست اين بانك ناي ونيست باد هركـــه اين آتش ندارد نيست باد

خلاصه اينكه بي تفاوتي و سستي كه انسان و جوامع بشري به آن دچار مي‌شود نتيجه خاموشي اشتياق به تكامل در آن است، اين شوق بايد برانگيخته شود و نيز بايد قبل از برانگيخته شدن آن انسان نسبت به واقعيت عقب مانده اش بيدار شود تا صداي اين اشتياق را بفهمد.

كواكبي مانند "مولوي رومي " و از اسباب بي تفاوتي عمومي و به تعبير ما عقب ماندگي فرهنگي سخن مي‌گويد و معتقد است اين مسئله، فقدان آزادي است. اما زماني كه از آزادي به معناي عام آن سخن مي‌گويد در مي‌يابد كه آن عزت به نفس است. وي مي‌گويد: بدبختي ما از دست دادن آزادي است و ما چه مي‌دانيم آزادي چيست؟! آنقدر از آن محروم شديم كه فراموشش كرديم و آنقدر از لفظش باز مانديم تا دلتنگش شده ايم. آزادي، برابري حقوق و محاسبه حاكمان به اعتبار اينكه آنها وكلاي مردم هستند مي‌باشد و اينكه به هيچ وجه ترسي از – اجراي- عدالت به معناي كامل آن وجود نداشته باشد و انسان از هيچ ظالم، غاصب و يا مكار حيله گري نترسد از جمله نمودهاي عدالت امنيت ديني و جاني، امنيت آبرو، علم و سرمايه گذاري است ؛ آزادي، روح دين است و به حسان بن ثابت شاعر صحابي منتسب است. شكي نيست كه آزادي، عزيزترين مسئله براي انسان پس از زندگي (جان) است زيرا با از دست دادن آن آرزوها نيز از بين مي‌رود و و جانها مي‌ميرند، شريعت‌ها تعطيل مي‌شوند و قوانين مختل.

در اين حالت شكي نيست كه انسان از زندگي اش خسته شود و سستي و تنبلي بر او چيره مي‌شود، قرنها گذشت و عده بسياري به دنيا آمدند و ما بر همان وضعيت باقي هستيم، نااميدي، ترک اعمال، عدم جديت و تنبلي و بيهودگي، غوطه ور شدن در لهو و لعب براي تسكين دردهاي دروني، حقير بودن دائمي براي راحتي فكر از دردهايي كه به آن هجوم آورده در ما ريشه دوانده است، تا جائيكه از تمام ماديات و واقعيات متنفر شده و از آنها فرار مي‌كنيم و حاضر نيستيم يک كتاب مفيد بخوانيم و يا اينكه به يک نصيحت سودمند گوش دهيم زيرا ما را به ياد از گمشده عزيزمان مي‌اندازد (با دقت به عبارت از گمشده عزيزنگاه كن) پس روح ما آزرده ميشود و نزديک است زمانيكه به فراموشي اسطوره‌ها و خرافات شايع پناه بريم و از بين بروند. اينچنين مي‌شود كه احساس ما ضعيف مي‌شود و غيرت ما مي‌ميرد و عصباني مي‌شويم و نسبت به كسي كه لوازم و وظايف يک زندگي خوب را به ما يادآوري مي‌كند كينه مي‌ورزيم

زيرا در حقيقت و واقعيت و نه طبيعتا از انجام آن عاجزيم.

شاعران و بيدارسازي وجدان ها(به عنوان مثال، شابي): وجدان به اختصار يعني رهيدگي انسان از قيد و بندهاي خوي حيواني جهت پيمودن مراحلي كه براي او تعيين شده است. تمام كساني كه در خاطره تاريخ باقي مانده‌اند اعم از مصلحان، سخنوران، هنرمندان و شاعران به اين دليل جاودانه شده‌اند كه بر تارهاي بيدارسازي شعور و وجدان نواخته‌اند و از جادوي موسيقي و سخن استفاده نموده‌اند. اما بزرگان آنها به دليل قدرت تاثيرشان در بيدارسازي بر ديگران سبقت گرفته‌اند زيرا در قلبهايشان احساساتي شعله ور است كه تبديل به سخنان سليس و نغمه‌هاي شيرين مي‌شود، سخنان و نغمه‌هايي كه به قلبهاي ديگران نيز وارد ميشود و احساسات آنها را نيز بر مي‌انگيزد. و در اين مقاله از خيل شاعران فارسي پيشگام، حافظ و سعدي و از ميان شاعران عرب، ابوالقاسم شابي انتخاب شده است.علي رغم فاصله زماني، مكاني و زباني بسيار ميان اين دو شاعر شيرازي و شابي، اما همگي به يک زبان سخن مي‌گويند، زبان بيداري احساس.

معني بيداري وجدان: يعني آ انسان از ذات و خودخواهي اش آزاد شود تا اينكه در مسير تكاملي كه موانع و دست اندازها جلوي راهش را مي‌گيرند، قدم بردارد و پيروزي‌هايي بزرگ در زمينه خلق يک جامعه برتر به دست آورد. همه اديان به تحقق اين هدف بزرگ فرا مي‌خوانند زيرا اين هدف انسان را زنده مي‌كند و آيا دين به جز احيا و تجديد دوباره حيات است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُم لِمَا يُحْيِيكُمْ اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، چون خدا و پيامبر، شما را به چيزي فرا خواندند كه به شما حيات مي‌بخشد. و اين موضوع همچنين هدف مصلحان و تجديدگران در طول تاريخ بوده است واگر بخواهيم اين حقيقت را با زبان كتاب خداوند بيان كنيم، انسان از خاک آفريده شده موضوعي كه به جنبه ناچيز بودن بشر اشاره دارد سپس روح خداوندي در آن دميده شده موضوعي كه به جنبه والاي انسان و قدرت حركت تكاملي اش به سوي ابعاد بي انتها اشاره مي‌كند.

در انسان تمايلاتي است كه او را به سوي خاک مي‌كشاند و يک ماموريت آسماني كه انسان را از كشش‌هاي خاک جدا مي‌كند تا در افق‌هاي وسيع به پرواز در آورد، افق‌هايي كه حقيقت انسانيتش و شناخت حقيقت زندگي، زيبايي و كمال را در آن ببيند. بيدارسازي وجدان به اين مفهوم، يعني بالا بردن جنبه متعالي انسان و سوق دادنش به سمت افق‌هاي وسيع شناخت، كمال و زيبايي. در اينجا بيداري احساس در نزد ابوالقاسم شابي را بررسي مي‌كنيم.

تونس و شابي: كشور تونس با زيبايي‌هاي طبيعي فريبنده آماده است تا زيباشناسي را در انسان بيدار كند اما نكته مهم اين است كه شابي در دوره زماني نهضت در نيمه اول قرن بيستم (1909-1934) مي‌زيست و اين دوره پس از انقلاب جمال الدين اسد آبادي (1838-1897) در جهان اسلام به شكل عام و به صورت ويژه در مصر است. موج انقلاب اسد آبادي به وسيله محمد عبده (1849-1905) وارد تونس شد و پدر شابي تنها روشنفكر تونسي بود كه به صورت مستقيم در نزد محمد عبده در دانشگاه الازهر شاگردي كرده بود و فقط به همين دليل به مصرمهاجرت نموده بود.[12]

محمد عبده دوبار از تونس ديدن نمود نوبت دوم ديدار وي در سال 1903 اتفاق افتاد او و جمعيتش "عروة الوثقي" روابطي قوي با اصلاح طلبان و روشنفكران تونس داشتند. شابي در نزد برخي از آنها شاگري كرد از بارزترين اين افراد مي‌توان از محمد الطاهر بن عاشور[13] نام برد همه اين انگيزه ها، شاعر عاشق ما را به سمت نهضتي بر پايه اسلام سوق داد و سوزش عشق درون او را بيشتر نمود. او انساني حساس و نازک طبع

بود همانطور كه خودش مي‌گويد: بدبخت بدبخت كسي است كه در حساسيت و نازک طبعي مانند من باشد.

اين بدبختي كه شابي از آن حرف ميزند بدبختي خودخواهان نيست كساني كه به خاطر اهداف مادي كوچک بدبخت مي‌شوند بلكه بدبختي انساني است كه سنگيني امانت بزرگ خداوند را احساس كرده امانتي كه پس از عدم پذيرش از سوي آسمان، زمين و كوهها به انسان رسيد. شابي پيرو مدرسه و مكتب عشق است مدرسه‌اي كه به سرودن از عشق و زيبايي و بيداري عملي و ادبي متمايز ميشود، وي علي رغم بهره كمش از زندگي (26 سال) از پيشگامان اين نهضت به شمار ميرود. شاعر ما از خوش بيني اش نسبت به آينده بيداري اسلامي در زمان خود و عاطفه اش نسبت به آن و خوشحالي اش سخن مي‌گويد: " امروز در تونس، اثراتي از بيداري مبارک اسلامي مي‌بينيم كه خيري بسيار در آن مشاهده ميشود اميدواريم پس از مدتي ثمره اش برداشت شود، ملت بيدار تونس را به لبيک به اين صداي الهي فرا مي‌خوانم صدايي كه در قلبهاي مسلمانان سراسر جهان طنين انداز است.

عشق و نهضت در سخن شابي: شابي ميان چيزي كه منبع آن احساس و ميان چيزي كه منبع آن صنعت (تكلف شعري) است تفاوت قائل مي‌شود و اين مسئله در شاعر نمود پيدا مي‌كند: " زماني كه به اين شاعر گوش فرا مي‌دهي حس ميكني روبروي يک روح الهي بزرگ ايستاده‌اي كه تو را آكنده از احساس قدسي زيبا مي‌سازد؛ و زماني كه به شاعري ديگر گوش مي‌دهي حس ميكني به سخني معمولي مانند سخن ساير مردم عادي گوش داده‌اي جز اينكه آهنگين، قافيه دار و داراي تعبيري زيباست. اما زماني هم هست كه به شعر

شاعري گوش سپرده‌اي كه گمان مي‌كني با تازيانه تو را مي‌زند و يا اينكه مرگ را مقابل چشمان تو مي‌آورد. [14]

شاعر اولي كه شابي از آن صحبت مي‌كند عاشقي حقيقي است كه به سوي افق‌هاي دنياي وسيع بالا مي‌رود و مخاطبانش را به اندازه توانايي آزاد شدن و داخل شدن در تجربه احساسي شاعر به بالا دعوت مي‌كند اما شاعر دوم فقط كمي از زيبايي را درک كرده يعني وي ظاهرش را ديده و در اعماقش نفوذ نكرده، اما شعر نفر سوم از يک روح مريض شكست خورده يا از يک حالت دروني اينچنيني است، نه زيبايي را فهميده و نه جرقه‌اي از آن وارد قلبش شده است.

نمونه شاعر هنرمند موسقيدان كسي است كه احساس تو را بر انگيزد و عواطف قلبت را تكان دهد و خيال تو را تا بي نهايت بيفروزد به حدي كه نزديک است شعله‌اي از خيال، خاطرات و آرزوها زبانه كشد. اما ديگري را مي‌بيني كه از موسيقي چيزي به جز شيريني صدا و زيبايي مقاطع(بخش) آن نميداند، كس ديگري هم هست كه زمانيكه به موسيقي اش گوش ميدهي نزديک است از شدت خميازه خوابت ببرد و آزار و ناراحتي و بر تو غلبه كند. شابي اين تقسيم بندي را براي ملت‌هاي زمين مطرح مي‌كند و مي‌گويد: گروهي از مردم تلاش مي‌كنند، به توليد روي مي‌آورند و بهترين و شيرين ترين نتايج را برداشت مي‌كنند در اين هنگام اين ملت همزمان داراي يک زندگي ادبي پخته، علمي درخشان و عادي پاک است و احساسات بلندش به سوي مسيري بزرگتر و والاتر از اين در حركت است، به سوي اسوه نمونه پنهان شده در يک تاريكي ناشناخته.

و ملتي ديگر وجود دارد كه به تنبلي و تن پروري روي آورده، نه كار مي‌كنند و نه توليد، خيرش نيز به انساني نميرسد، هيچ هنر، علم، ادب، و يا آرزويي ندارد بلكه اصلا زندگي نميكند زندگي وي در حد چهارپايان دشت و حيوانات وحشي كوههاست..بعد از مطرح كردن تمام اين تفاوتها ميان شاعران، هنرمندان و ملتها، شابي اين نتيجه را مطرح ميكند كه تمام اين تمايزات به بيداري احساس باز ميگردد.

اين همان مسئله‌اي است كه شعرا، هنرمندان و ملتهاي بزرگ را با ديگران علي رغم داشته‌هاي امت اسلام متمايز مي‌كند، امتي كه ديروز و زماني كه روحش بيدار و احساسش شعله ور بود پيشواي عالم و رسول تمدن و نور بود؛ در پايان قافله انسانيت به خواب رفته، قرار گرفت و حسرت روياهاي گذشته را مي‌خورد، احساس و شعور خود را به زندگي و درونش از دست داده است. اما امروز مي‌خواهد دوباره به پاخيزد زيرا روحش بيدار شده است[15]. به بيان واضح تر شابي ارتباط ميان شكوفايي فن و ادب كه همان تعبير هنري عاشقان است با انقلاب كه همان تعبير عملي عاشقان را ياد آور مي‌شود.

وي مي‌گويد: پديده‌اي است كه در وهله اول عجيب به نظر مي‌آيد و حيرت آور و سوال برانگيز است و آن اين است كه بسياري از آداب و فنون در عصرهاي انقلاب و در ميان جمجمه‌هاي به زمين افتاده و خونهاي جاري شده نه تنها شكوفا شده است بلكه چه بسا براي معاني زندگي از قبيل آسايش، امنيت، صلح و هنر، زيباتر، خوشبوتر و گوياتر هم باشد باشد. اما بنده اين مسئله را عجيب نمي‌دانم بلكه آن را نتيجه منطقي و معقول يک امت به جوش آمده مي‌دانم زيرا هر انقلابي از درون مردم سخن مي‌گويد و وجدان‌ها نسبت به زندگي، اشتياق به آينده و چشم دوختن به آينده با احساس ترند. اگر احساس ملتي بيدار شود، از زمان حال خسته گردد و جوانب زندگي اش را گسترش دهد شايسته آن است كه از بهترين فنون و حقوق را از طبيعت بگيرد و اگر هنر و فني باشد كه بتوان آن را منبع اين بيداري روحي عميق ناميد فني به جز بيداري احساس نيست.

در متن تعابيري مانند انقلاب، زندگي، درون، خروشان، خستگي از حال، چشم دوختن به آينده، بيداري احساس، عطش روحي، روح زندگي و آتش بلوغ ديده مي‌شود. همه اين تعابير نشانه‌هاي منظومه فكري و فرهنگي شابي است كسي كه معتقد است انقلاب و يا نهضت و عشق از يک سرچشمه جاري مي‌شوند و آن سرچشمه آزادي احساس از قيد و بندهايي است كه دست و پاگيرش شده و نيز آزادي از لايه‌اي است كه ديدگاه واقعي اش را پوشانده است. از تمام آنچه ذكر شد، اين نتيجه حاصل مي‌شود كه فرهنگ اسلامي تمام عناصر جنبش فرهنگي و بيداري امت از عقب ماندگي را داراست اما مهم فعال كردن اين عناصر از ركودش به دلايل شرايط تاريخي پيش آمده براي امت اسلام است. در اينجا بايد تاكيد كنيم كه پژوهش‌هاي دانشگاهي نبايد فقط در مورد تاريخ تمدن اسلامي باشد بلكه بايد در پرتو مفايهم قرآن، سنت، و مسير احيا گران و تجارب گذشته به جنبه‌هاي مثبت و منفي آن، به واقعيت و آينده تمدن و فرهنگ اسلامي نيز پرداخته شود.

[1]. سالشماري علامه سيد جمال الدين اسد آبادي، علي اكبر ذاكري، عروة الوثقي، مجمع جهاني تقريب بين مذاهب إسلامي 1375ش (فارسي).

[2]. دور السيد جمال ا لدين في الأدب العربي الحديث، محمد علي آذرشب، مقال في المصدر المذكور أعلاه.

[3]. أم القري، ص 58، وما بعدها، دراسة وتحقيق محمد جمال الطحان، ط 1، دمشق 2002م.

[4]. الشابي، المجلد الثاني، مؤسسة جائزة عبد العزيز سعود البابطين للإبداع الشعري، إعداد محمد الحليوي، ط 1، تونس 1994.

[5]. ثقافة المقاومة بين العودة إلي الذات ونموذج الوعد الصادق، محمد حسن يزي، ثقافتنا، العدد 15 ص119

[6]. شروط النهضة، ترجمة عمر كامل مسقاوي وعبد الصبور شاهين، ط4، دمشق 1987، ص 49

[7] .همان مصدر

[8] - مقدمات للتفسير الموضوعي للقرآن، ط 1، بيروت 1400هـ، ص 129 – 152.

[9]. نهاية التاريخ والإنسان الأخير، فرانسيس فوكوياما، ترجمة فؤاد شاهين وآخرون، مركز الإنماء القومي، بيروت 1993، ص 28-27.

[10]. عودة الكواكبي، د. محمد جمال الطحان، طبائع الاستبداد، حلب، 2006م، ص 431.

[11]. طبائع الاستبداد، مصدر مذكور، ص 420.

[12]. مقدمة نثر الشابي، القسم الأول، إعداد وتقديم أبو القاسم محمد كرّو، دار صادر، بيروت، ص 10.

[13]. نفس المصدر، ص 10.

[14]. نــثر الشابي/ ص 93.

[15]. نــثر الشابي/ ص 96 .